

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هفدهم





خانم حدّاد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان. قسمت آخر از حکایت مرغ و صیاد - مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۷۹ تا ۵۹۲ از برنامه ۸۸۶

که بیا من باشی یا همخوی من
تا ببینی در تجلی روی من

ور ندیدی چون چنین شیدا شدی؟
خاک بودی، طالب احیا شدی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات شماره ۵۷۹ و ۵۸۰

خداوند به ما می‌گوید: «ای بنده من، بیا و یار و دوست من باش، با من قرین و همنشین شو، به من زنده شو تا من در تو تجلی کنم، تا بتوانی مرا ببینی، حس کنی، بشنوی، و یکی شوی. متوجه هستی و تا حال از خودت پرسیده‌ای که با این حال که مرا ندیدی، چرا شیفته من هستی؟ از خاک آفریده شدی، چرا طالب زندگی گرفتن از من و یکی شدن با من هستی؟».

گر ز بی سویت نداده‌ست او علف
چشمِ جانت چون بمانده‌ست آن طرف؟

گربه بر سوراخ زان شد مُعتکف
که از آن سوراخ او شد مُعتلف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۸۱ و ۵۸۲

گربه دیگر همی گردد به بام
کز شکارِ مرغ یابید او طعام

آن یکی را قبله شد جُولاهگی
و آن یکی حارس برای جامگی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۸۳ تا ۵۸۵

و آن یکی بیکار و رو در لامکان
که از آن سو دادیش تو قوتِ جان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۸۳ تا ۵۸۵

اگر خداوند از عالم غیب، آن عالم لامکان، اگر از آن عالم به تو خوراک یعنی علف نداده است، پس چرا چشمِ جان تو به آن چشمِ دوخته است؟ مانند: گربه‌ای که درب سوراخ موشی. مانند: کسی که عبادت می‌کند نشسته تا غذا بیابد و روزیش را از آنجا می‌خواهد. و گربه‌ای دیگر هم به پشت بام رفته، چون غذایش را از شکارِ پرندگان بدست می‌آورد، آنجا معتکف شده. یا کسی که بوسیله بافتن روزی می‌گیرد و کسی دیگر بخاطر مزد شبها پاسبانی می‌دهد، یا کس دیگر که بیکار است ولی باز روزیش را از خداوند می‌خواهد. بخاطر اینکه خداوند! تو به همه، حتی آن کسی که بیکار است، از لامکان روزی دادی و باز هم از آن عالم غیب روزی می‌دهی، چون تو هستی روزی دهند.

کار، او دارد که حق را بشد مرید
بهر کار او ز هر کاری برید

دیگران چون کودکان این روز چند
تا شب تر حال بازی می کنند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۸۶ و ۵۸۷

کار حقیقی و روزی حقیقی را کسی دارد که مرید، دوستدار و تسلیم امر حق است و برای رسیدن به او از هر کاری جدا شده و بریده است. برای حق هیچ کاری نیست که انجام نشود و برآورده نگردد ولی منهای ذهنی چون به شب ذهن کوچ کرده‌اند، دائماً زندگی را مانند کودکان که همه چیز برای آنها مثل بازی است، در بازی هستند. آنها هم همه چیز را به بازی و تفریح و پوچی گرفته‌اند، در صورتیکه زندگی خیلی جدی است. ولی آنها در هر لحظه در پوچی و بی‌خردی و سبک‌عقلی به سر می‌برند، و تلاشی برای زنده شدن به زندگی انجام نمی‌دهند. و در مردگی به دنبال زنده شدن و شادی و عشق می‌گردند ولی تنها مردگی را تجربه می‌کنند.

خوابناکی ز یقظت می جهد
دایه وسواس عشوهش می دهد

رو بخسپ ای جان که نگذاریم ما
که کسی از خواب بجهاند ترا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۸۸ و ۵۸۹

هم تو خود را بر گنی از بیخ خواب
همچون تشنه که شنود او بانگ آب

بانگ آبم من به گوش تشنگان
همچو باران می رسم از آسمان

برجه ای عاشق، برآور اضطراب
بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۹۰ تا ۵۹۲

در این بیت می‌گوید: «خواب‌آلوده‌ای که بخاطر اینکه از خواب پریده و می‌ترسد و در تردید است که بخواهد یا نه، دایه تردید و شک او را فریب می‌دهد و او در دایره‌ای از شک و تردید در خواب‌آلودگی است». به او می‌گوید: «خوب جان من برو بخواب، تو خاطر جمع باش، نمی‌گذاریم تو را از خواب بیدار کنند».

تا زمانی که در من ذهنی پُر درد هستیم همانیدگیها و دردها، باورها، همینطور منهای ذهنی نمی‌گذارند از خواب ذهن بیدار شویم، و مدام ما را مشغول‌تر و درگیرتر و هم‌هویت‌تر می‌کنند، حتی من ذهنی خودمان. ولی تو باید خواب ذهنی را از بیخ و بن بر کنی و بیدار شوی، مانند تشنه‌ای که صدای آب را شنیده تلاش کنی تا به آب برسی، که من در گوش تشنگان مانند بانگ آب شنیده می‌شوم، مانند باران از آسمان بر سرشان می‌بارم. به ما می‌گوید: «بلند شو از روی این همانیدگیها، اگر شروع کنی مدام این همانیدگیها را بر کنی و از خودت دور کنی، یواش یواش صدای آب زندگی را می‌شنوی که لحظه به لحظه بیشتر بر جانت ریخته می‌شود تا آزاد شوی».

ای عاشق، ای کسی که می‌خواهی به من زنده شوی، برخیز و دست و پایی بزن، مگر صدای آب را نمی‌شنوی؟ مگر تشنه نیستی؟ صدای آب را می‌شنوی ولی باز هم خودت را به خواب می‌زنی که نشنیدی؟ ای وای بر تو! برخیز و فرصت را غنیمت شمار و آن را از دست مده، برخیز!

نتیجه داستان: آیا ما فرصت را غنیمت می‌شماریم؟ فرصت را غنیمت شمار یعنی چه؟
 یعنی در این لحظه بودن و شناختن، که اکثر اوقات ما هم، همانند آن صیاد خود را توسط اتفاقات زندگی و گرفتاری‌هایمان که در آن پیچیده شده‌ایم، خود را به خواب زده به تصور اینکه کسی و حتی خدا متوجه رفتار ما نیست، دست به هر کاری برای داشته‌هایمان می‌زنیم. انموقع بر اعتقاداتی که داریم مسلط می‌شویم و آن اعتقادی که به نفع ماست را انتخاب کرده و خود را پشت آن عقاید پنهان می‌کنیم، گویی که راستین هستیم. جالب اینکه خیلی جاها مردم را هم گول زده‌ایم، حتی خودمان هم باورمان می‌شود که مثل و مانندی نداریم و کارمان درست است.

زمانی هم همانند آن مرغ با همه توانایی در بلند شدن و پریدن از روی همانیدگیها، خود را به ندانستن و نمی‌دانم و نمی‌توانم و مجبورم و تحمل و صبر ندارم و خیلی بهانه‌های دیگر می‌زنیم که به منظور مورد نظرمان دست یابیم و آن را از دست ندهیم. همان همانیدگیها و باورهای غلط، که بیشتر اوقات مضطر و پریشان حال، بعد از انجام اشتباه و آلوده شدن به گناه بیدار می‌شویم، که اگر لطف پروردگار نبود تا به حال نابود شده بودیم.

و هر لحظه را فراموش می‌کنیم و در گذشته و آینده به دنبال راه چاره، به دنبال خدا می‌گردیم. اما اگر یک لحظه به خود آییم و فضاگشایی کنیم، می‌توانیم وارد رستاخیز این لحظه شویم. می‌توانیم قیامت این لحظه، قیامتی که هر چیزی را به نفع تو تمام خواهد کرد، قیامت و رستاخیزی که تمام کائنات را در یک چشم بر هم زدن مطیع تو خواهد کرد را درک کنی. در این رستاخیز می‌توانی متوجه شوی که عشق، زیبایی، آرامش، شادی، ثبات، راستی و درستی، سکون و سکوت، همه آنها با تو حرف می‌زنند و تو را می‌شناسند و تو آنها را از قدیم، از ازل می‌شناختی. آنها دوباره دوست و یارت می‌شوند. آنموقع تو در هر حالتی که باشی، در هر جایی که باشی، در هر موقعیت و مکانی که باشی، ثبات را حس می‌کنی. آرامش و شادی را حس می‌کنی، و تمام صفات زیبا از درونت فوران خواهند کرد. و تو آرام و ساکن اما در حال حرکت و عمل هستی. این یعنی شکرگزاری، بلی، بلی به آست، قرین شدن با معشوق، پاکی و درستی و عشق، یعنی هستی در نیستی و عدم.

باتشکر و احترام،
 -حداد هستم از کرج 



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۸۵۳ یکی از موانعی که سد راه ما برای رسیدن به فضای یکتایی می‌شود، بی‌بهره بودن از کوثر و فراوانی خداوند است. به نام خداوند عشق

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۲۳۲

مولانای عزیز به ما یادآوری می‌کند که: «مگر تو فراموش کرده‌ای که از جنس کوثر و فراوانی خداوند هستی؟ پس چرا در محدودیت ذهن و افسانه من‌ذهنی خود را بی‌بهره و بی‌نصیب ساخته‌ای؟ و تشنه لب و خشک شده‌ای؟ و در چهار بعدت فراوانی و برکات عشق الهی وجود ندارد؟».

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل؟
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش ای علیل

-مولوى، مثنوى، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۲۳۳

و یا در افسانه من‌ذهنى خود را غرق ساخته‌ای؟ و متوجه فراوانى خداوند که هر لحظه مانند رود نیل در جریان است نمى‌شوى؟ و عشق الهى را به وسیله حسادت‌ها و مقاومت و قضاوت کردن‌ها و مسئله‌سازى و مانع‌بینى و دشمن‌سازى‌هاىت به خون دل و استرس و ترس و خشم و عصبانیت تبدیل کرده‌ای؟ و خود را مریض و افسرده ساخته‌ای؟ و اگر فضای درونت را باز کنى و مرکزت را عدم‌سازى، فراوانى و کوثر خداوند را از طریق شادى بی‌سبب و شکر و صبر و برکات چهارگانه‌اش دریافت مى‌کنى.

توبه کن بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در کدو

-مولوى، مثنوى، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۲۳۴

پس بنابراین: از این افسانه من ذهنی بیرون بیا و دست از مقاومت و قضاوت کردن بردار و توبه کن و بگو: «که دیگر نمی‌خواهم به این کار ادامه بدهم». و در اطراف اتفاقاتی که این لحظه قضا برایت بوجود می‌آورد، فضاگشایی کن تا خداوند بتواند پایش را از لامکان در مرکزت قرار بدهد. و کدو و جام درونت را بتواند با شراب آن آب کوثر و فراوانی خود، سیراب سازد.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو
او محمدخوست با او گیر خو

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۲۳۵

پس نتیجه می‌گیریم که: هر کسی که از فراوانی و کوثر خداوند برخوردار است و برکات عشق الهی در چهار بعدش به صورت فراوانی می‌ریزد، او صورت و خوی محمدی دارد و دوست خداوند است، پس ما می‌توانیم با او قرین و همنشین گردیم.

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۲۳۷

و هر کسی که از فراوانی خداوند بی‌نصیب است و در افسانه من‌ذهنی و دردهایش خشک لب شده است، او
مانند مرگ و تب است و ما را نابود می‌سازد و دشمن خداوند و ماست.

گر چه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۲۳۸

حتی اگر پدر و مادر و نزدیکان تو باشند و چنانچه از فراوانی خداوند بی‌خبر و برکات عشق الهی را بخاطر
افسانه من‌ذهنی‌شان نمی‌توانند درک کنند و شادی بی‌سبب ندارند، آنان در واقع خون‌آشام تو هستند و باید در
برابرتان تمرین معنوی فضاگشایی کنی و از طریق عشق با آنها برخورد نمایی.

از خلیل حق پیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۲۳۹

و در انتها مولانای عزیز به ما یاد آور می‌شود که: «از خلیل پیامبر پیاموز که از همان ابتدا از پدرش که در واقع در مرکزش همانیدگی‌ها وجود داشت از او بیزاری جست» حال امکان دارد که در هر یک از خانواده‌هایمان، پدر و مادر و یا سایر اعضای خانواده تمایلی به زنده شدن به خداوند و راندن همانیدگی‌ها به حاشیه و مرکز عدم نداشته باشند. پس ما آنها را مانع رشد و پیشرفت خود نمی‌دانیم و در برابرشان فضا را باز می‌کنیم و در صدد تغییر آنها نیستیم و همواره تمرکز را روی خودمان نگه می‌داریم.

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم مریم از تهران



«وظیفه ما در مقابل زندگی»

هین بین کز تو نظر آید به کار
باقیت شحمی و لحمی، پود و تار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۱۶

فقط نظر ماست که به درد زندگی می خورد. گوشت و پوست و استخوانمان اصلاً بدرد بخور نیست. زندگی صراحتاً به ما می گوید: «با عینک‌های من ذهنی به جهان نگاه نکن، دید نظر داشته باش، با چشمان هشپاری به خودت، دیگران و جهان نگاه کن. بگذار دید نظر دریچه‌ای باشد که عدم درون را در بیرون به نمایش بگذارد و آنچه عدم در بیرون خلق کرده به درون راه یابد. شحم و لحم تو، همانیدگی‌هایت، به اندازه سرسوزنی هم نور و روشنایی حقیقی، نه برای تو و نه برای هیچکس دیگری نخواهد داشت. پس همه‌شان را برای بدست آوردن دید هشپارانیه از خورد زندگی، در آتشی که از چشمان زندگی در هر لحظه به بیرون شعله می کشد بسوزان. هیچ چیز را نگه ندار. مطمئن باش حتی نگهداری یک همانیدگی، یک باور یا عقیده، فکر و هرچه که بوسیله آن فکر و عمل می کنی برایت سودی نخواهد داشت. همه را لا کن، در آتش این لحظه بسوزان و فقط نظر را بردار.

در گداز این جمله تن را در بصر
در نظر رو در نظر رو در نظر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۶۳

مولانا سه بار تکرار می کند «در نظر رو، در نظر رو، در نظر». اگر می خواهی حقیقتاً به خدا زنده شوی، در این لحظه و هر لحظه دید نظر را بردار، با تسلیم، پذیرش، رضا و بدون قضاوت، به اتفاقات پیرامونت نگاه کن. وقتی قضاوت نکنی بار زیادی از روی شانیه‌های برداشته می شود. دیگر خوب و بدی در کار نیست. همه چیز در کنار هم و با هم تعریف می شود. هیچ جزئی جدا از جزئی دیگر نیست، همه در هم تنیده شده‌اند و تصویری واحد و منحصر بفرد را به نمایش می گذارند. خداوند نظر ما را خواهان است نه سینه چاک کردن و عربده کشیدن تا به نوعی به همه نشان دهیم که بله ما مثلاً معنوی هستیم یا هر چیز دیگر! نگاهت که از سرچشمه زندگی بیرون بیاید همه چیز زیباست، حتی اگر در ظاهر درد و غم و غصه دیده شود. چون آگاهییم همه چیز بازی زندگی است و ما فقط در حکم تخته نرد این بازی هستیم و بازی گردان خودش مهره‌ها را می چیند.

دیده تو چون دلم را دیده شد
شد دل نادیده، غرق دیده شد

آینه کلی تو را دیدم ابد
دیدم اندر چشم تو من نقش خود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۹۹ و ۱۰۰

تا زمانی که دیدی درست و ناظری آگاه و آرام نباشیم چطور می توانیم در هر چیز ردپایی از زندگی ببینیم، حضور خداوند را به تماشا بنشینیم و در هر لحظه آگاه باشیم که زندگی چه چیزی از ما می خواهد. باید طلبمان درست باشد، اینکه خداوند دید درست را به ما عطا کند تا هر لحظه خود را در بارگاهش ببینیم، بارگاهی که جز عدالت، عشق، شادی و مسرت چیز دیگری در آن وجود ندارد. مگر می شود در پیشگاه حضرت حق باشیم و دهان به شکوه و ناله باز شود؟! مگر می شود عاشقی بعد از سالها دوری از معشوق، خود را در کنار معشوق بیابد و به گله و شکایت از روزگار گذشته لب بگشاید و ایام بگذراند؟!

دیده‌پی باید سبب سوراخ کن
تا حجب را برگند از بیخ و بن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۵۵۲

وقتی با تمام وجود، با سلول سلول خود، ناظری آگاه باشم، سبب‌ها رنگ می‌بازند و پرده‌های جهل کنار زده می‌شوند، نیروی کن فکان الهی به بهترین طریق به آبادانی و نوسازی می‌پردازد و انسان‌ها می‌فهمند همه با هم برابرند. از دید هوشیاری هیچ برتری وجود ندارد، همه درست مثل هم، روحی هستیم که در قالب اشکال گوناگون خود را به نمایش درآورده است. خداوند می‌فرماید: «از رگ گردن به تو نزدیکترم»، یعنی خود تو هستم و تو من هستی، من همه چیزم. مگر چیزی غیر از خداوند می‌تواند وجود داشته باشد؟ کافیت سکوت کنیم و نظاره‌گر اطراف باشیم تا مثل سهراب درک کنیم که:

و خدایی که در این نزدیکی ست،
لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند
روی آگاهی آب، روی قانون گیاه
من مسلمانم،
قبله‌ام یک گل سرخ، جانمازم چشمه، مهرم نور
دشت سجاده من
من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم
-سهراب سپهری، هشت کتاب، صدای پای آب
-خانم مریم از تهران



خانم دیبا از کرج



به نام خدا ((چرا شادی بی سبب نداریم))؟

چشم حس افسرد بر نقش ممر
توش ممر می بینی و او مستقر

این دویی اوصاف دید احوال است
وزنه اول آخر، آخر اول است

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث
بعث را جو، کم کن اندر بعث، بحث
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات شماره ۸۱۸ الی ۸۲۰

«ممر» به معنی محل عبور و جستن از داشتن‌هاست.
«مستقر» به معنی قرار داشتن در این لحظه ابدی که خالی از داشتن و پر از عدم است.
«بعث» کیفیت بودن و زنده شدن ما به زندگیست.

با چشم حسی و هوشیاری جسمی به چیزهایی آفل و گذرای دنیا می چسبیم و از آنها زندگی می خواهیم. در صورتیکه انسان به عنوان هوشیاری حضور، مثل آب روان است و باید از گذرگاههای زندگی عبور کند تا همواره صاف و زلال بماند؛ در غیر اینصورت پشت تخته سنگها، صخره‌ها و یا گیاهها می ماند و لیچ می زند، یعنی افسرده و درمانده می شود. ساختار من ذهنی یکتایی را نمی شناسد چون با پنج حسش با چیزها همانیده می شود و یک «من» می سازد که محتوی آن «مال من» است، مثل: اسم من، دوچرخه من، پول من، خانه، شغل، مقام، همسر و دارایی من و حتی در ذهن یک خدای توهمی هم برای خودش می سازد که آغاز جدایی و درد است.

من ذهنی بیشتر از هر چیزی با دردهایی که از گذشته و کودکی به او رسیده همانیده می شود و از یکتایی و اصل خودش دور می شود. چون من ذهنی از دردها عبور نمی کند، نمی تواند در عدم و فضای ساکن این لحظه مستقر شود. پس روز به روز با قانون جذب، دردهای بیشتری جذب می کند و من ذهنی بزرگتری می سازد. این شخص دردمند، دردهایش را ارزش می داند و آنها را به خانواده و جامعه انتقال می دهد. مولانا می فرماید: «اول و آخر یک هوشیار است، وقتی هوشیاری در ذهن با چیزها همانیده می شود با عینک همانیدگیها دید احولی و غلط پیدا می کند». ما باید با دید ناظر و صبر و شکر و پرهیز این احولی را در خود شناسایی کنیم تا همان دیدی را بدست بیاوریم که روز الست می دیدیم. و در آخر به عنوان هوشیاری حضور، لخت و عریان بدون داشتن و انباشتن، سبکبال از این دنیا عبور کنیم.

پس دوبینی من ذهنی که از مانع بینی با عینک همانید گیها می آید مرضی است که نمی گذارد انسان اصلش را باز جوید، اصلی که از جنس شادی و خداست. غذای من ذهنی و نفس زنده، غم و غصه است. هر چیزی در جهان طبق قانون ماند، می خواهد خودش را حفظ کند. من ذهنی هم برای ماندگاریش دنبال مقاومت و بحث و ستیزه است تا با یکی دعوا کند و بگوید: «حق با من است» و یا با کنترل دیگران از عیبهای خودش فرار کند و به من ذهنی اش غذا دهد. من ذهنی چون توهم می دانه دارد، انصتوا ندارد و بحث می کند و اجازه نمی دهد که انسانهای اطراف او، فضای گشوده را بشناسند و از خردشان استفاده کنند و بعث و زنده شدن به خدا را در فضای مستقر و سکوت بچشند. برای همین مولانا می فرماید: «بعث را جو، کم کن اندر بعث، بحث». حالا از خودمان پرسیم: ما برای اینکه ثابت کنیم حق با من است چقدر در روز بحث می کنیم؟ با دوست، همسایه، فروشنده، همسر، فرزند، خانواده و فامیل بحث می کنیم...

ابیات مولانا بیدارمان می کند و به ما می آموزد: آن چیزی که ثابت است و آن چیزی که جدی است فضای بی نهایت است و مستقر بودن ما، پذیرش اتفاق این لحظه و نرفتن به ذهن است. و آن چیزی که ما آن را «ممر» می بینیم، ظاهر اتفاقات و اشخاص و حرفهایست که می شنویم و بازی بیش نیست که باید از آنها عبور کنیم.

ممرهای روزگار مثل تونل‌هایست که در مسیرهای سخت جاده‌ها می‌سازند تا راهها نزدیکتر شود. فضای تونلها محدود و تاریک است. با عبور کردن از تونلها می‌بینیم که تاریکی تمام می‌شود و نور می‌آید. پس ما چگونه می‌خواهیم با چشم حسی در تونل اتفاقات و اشخاص بمانیم و شوق رسیدن به نور را نداشته باشیم؟ چگونه می‌توانیم غم و غصه‌ها را حمل کنیم و شادی بی‌سبب را نچشیم؟ تنها علتش نشناختن احولی و دروغین بودن من‌ذهنیست، پس تکرار کنیم که ما من‌ذهنی نیستیم، ما بی‌نهایت و ابدیت خدا هستیم که بعث خود را می‌جویم و سوال و بحث نمی‌کنیم.

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث
بعث را جو، کم کن اندر بعث، بحث

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۸۲۰

با سپاس فراوان
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید